



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و دوم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۱ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۳

آنچه حقّ ست اقرب از حبل الوريد

تو فگنده تیرِ فکرت را بعید

آن کسی که از رگ گردن انسان به او نزدیک تر است، همان خداوند است. اما تا به حال کار تو این بوده است که تیر اندیشه‌ات را به مسافت‌های دوردست پرتاب کنی؛ یعنی می‌خواهی به وسیله فکر و خیال‌های عمیق به خداوند و فضای یکتایی بررسی. اما در این فکرها گم می‌شوی و توانایی تسلیم و فضاگشایی را از دست می‌دهی؛ درحالی که خداوند از هر چیزی به تو نزدیک تر و از جنسِ توست.

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او [من ذهنی‌اش] آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»
[هر فکری را که من ذهنی نشان می‌دهد می‌پرستی و از آن زندگی می‌خواهی. زمانی که ناظر ذهنت می‌شوی، از جنس خداوند هستی زیرا او از رگ گردن به تو نزدیک تر است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۴

ای کمان و تیرها بر ساخته

صید نزدیک و تو دور انداخته



ای کسی که کمانِ ذهن و تیرهای فکر را فراهم آورده‌ای و می‌خواهی از طریق من ذهنی، خداوند را پیدا کنی، شکار یعنی خداوند نزدیک تو و اصل توست، اما تو تیرِ فکرها را به دوردست، به آن تصورات اشتباهی از خداوند که ذهن تو را به آن هدایت می‌کند، پرتاب می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۵

هر که دورانداز تر، او دور تر

وز چنین گنج است او مهجور تر

*مهجور: جدامانده، دور افتاده

هرکس تیر اندیشه و تعقل خود را دور تر پرتاب کرده، عمیق و پشت سر هم بدون فضاگشایی فکر کند، مسلماً از گنج حقیقت وجود خویش، گنج حضور و زنده شدن به خدا دور تر می‌شود.

[اگر با دانشِ ذهنی خود همانیده شوی، برحسب آن فکر کنی و بخواهی به وسیله آن دانش به خدا و زندگی بررسی، تو می‌خواهی با ذهنت این کار را انجام دهی اما باید این فهمنده، من ذهنی، موقع زنده شدن به خدا متلاشی شود و فرو بریزد. اگر زنده بماند، به خدا و زندگی زنده نمی‌شوی].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۶

فلسفی خود را از اندیشه بگشت

گو: بدو، کو راست سوی گنج، پشت

انسان خود را به وسیله من ذهنی، فکر و باورهای همانیده تباه کرده است و فکر می‌کند می‌تواند با ذهن و اندیشه‌های من دار، فکر و عمل کرده و به خدا برسد در حالی که در این لحظه فضا را باز نکرده و از خرد زندگی محروم می‌شود. به او بگو، با شتاب بدو که وقتی می‌دوی یعنی پشت سر هم و تندتند فکر می‌کنی به گنج حضور، پشت کرده‌ای و از آن دور تر می‌شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۷

گو: بدو، چندانکه افزون می‌دود

از مرادِ دل جداتر می‌شود

به من ذهنی بگو بدو، یعنی تندتر فکر کن؛ چراکه هرچه تندتر و بیشتر بدود، فکر کند، از مراد و مقصود دل که زنده شدن به خداوند و زندگی است دورتر می‌شود.

[در این لحظه به جای پیروی از آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز کن؛ در آن فضای گشوده‌شده کلید رسیدن به فضای یکتایی را خواهی دید].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۸

جاهدُوا فینا بگفت آن شه‌یار

جاهدُوا عَنَّا نگفت ای بی‌قرار

زیرا ای من ذهنی پریشان‌حال، خداوند در قرآن کریم فرمود: «در راه ما مجاهده کنند» و هرگز نفرمود در طریق دور شدن از ما بکوشند. به عبارت دیگر با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، کار و کوشش ما به صورت حضور ناظر، در راه خدا بوده و با فضا‌بندی کوششی ما در فضای ذهن، در راه دور شدن از خداست.

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۹

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»

کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، [تسلیم شده، فضاگشایی می‌کنند] به راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با نیکوکاران است. [نیکوکاران کسانی هستند که در این لحظه فضا را باز کرده، خرد زندگی به فکر و عملشان می‌ریزد].



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۹

هم‌چو کنعان کو ز ننگِ نوح رفت

بر فراز قلّه‌ی آن کوه زفت

*زفت: عظیم و بلند

مانند کنعان، پسر نوح که اطاعت از نوح را ننگ دانست، بر کشتی یکتایی سوار نشد و بر فرازِ آن کوهِ عظیم و بلند من‌ذهنی رفت و در دریای همانیدگی‌ها و موج دردها غرق شد. [ما نیز با فکرهای همانیده و غرق شدن در آن‌ها خود را برتر و بهتر از خداوند می‌دانیم].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۰

هرچه افزون‌تر همی‌جُست او خلاص

سوی کُهِ می‌شد جداتر از مَناص

*مَناص: پناهگاه

هرچه کنعان برای رهایی خود بیشتر می‌کوشید و به کوهِ من‌ذهنی و همانیدگی‌ها نزدیک‌تر می‌شد، از کشتی نوح، فضای یکتایی و تنها پناهگاهِ حقیقی ما دورتر می‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهمّ

بر هزاران آرزو و طِمّ و رِمّ

*طِمّ: دریا و آب فراوان



*رَم: زمین و خاک

*منظور از طم و رم در این جا، آرزوهای دنیوی است.

عقل و زندگی تو درون بسیاری از همانیدگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگ دنیایی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم شده است؛ درحالی که عقلت باید از همانیدگی‌ها برداشته شده و در فضای گشوده شده جمع گردد. [در من ذهنی، همیشه در این فکر هستیم که اگر همانیدگی‌ها را به دست بیاوریم به زندگی خواهیم رسید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

با عدم کردن مرکز و فضاگشایی، معلم عشق، خداوند به تو قدرت شناسایی می‌دهد تا بتوانی اجزای پراکنده عقل و زندگی‌ات را از همانیدگی‌های مختلف جمع کنی تا مانند شهر سمرقند و دمشق آباد شده و به شادی واقعی برسی. [شناسایی مساوی آزادی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جَوَّوِی، چون جمع گردی ز اشتباه

پس توان زد بر تو سکه‌ی پادشاه

*جَوَّوِی: یک جو یک جو و ذره ذره

اگر زندگی، عقل و هشیاری خود را به اندازه یک جو، ذره ذره، از اشتباه همانیده شدن نجات دهی و فضا را بگشایی، به تدریج هشیاری آزاد و زیاد می‌شود. در این حالت می‌توان مهر زنده شدن به خدا را بر تو زد. تو سکه رایج خداوند شده و از مدرسه عشق، فارغ التحصیل می‌شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

رویِ نفسِ مطمئنّه در جسد

زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

آدمی در جسم و زندگی این دنیایی خود، با من ذهنی و فکرهای همانیده، بر رویِ نفسِ مطمئنّه، روح، هشیاری و حضور ناظر خویش، ناخن‌های زهرآگینِ اندیشه و فکرهایِ من‌دار و پستِ دنیوی را می‌کشد و آن را می‌خراشد.

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»

«ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده [به صورت حضور ناظر، از جنس زندگی و خدا] به‌سوی پروردگارت باز گرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

فکرتِ بد ناخنِ پُر زهر دان

می‌خراشد در تعمّق رویِ جان

*تعمّق: دوراندیشی و کنجکاوی، در این جا به‌معنی دنبال‌روی از عقل جزیی است.

افکار و اندیشه‌های همانیده را همچون ناخن‌های پر از زهر بدان که به گمانِ رسیدن به فضای یکتایی، در آن‌ها غرق می‌شوی و رویِ جان، روح و هشیاری‌ات را می‌خراشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

تا گشاید عُقده‌ی اشکال را

در حدّثِ کردست زرّین بیل را

*عُقده: گره

*حَدَث: سرگین، مدفوع

برای باز کردن گره اشکالات و مسائل زندگی اش، به جای فضاگشایی و عدم کردن مرکز، مرتب در فکرهای هم‌هویت شده فرو می‌رود و بیلِ زرین هشیاری و حضور ناظر را در کثافات فکرهای هم‌هویت شده و دردهای آن فرو کرده و شروع به تولید درد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقده را بگشاده گیر ای مُنتهی

عقده‌یی سخت‌ست بر کیسه‌ی تهی

*مُنتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

ای انسان که به انتهای تکامل هشیاری رسیده و می‌توانی در این لحظه فضا را باز کرده و به بی‌نهایت خدا زنده شوی، به فکر حل کردن مسائلی نباش که در ذهنت به صورت گره ایجاد می‌شود؛ همه آن‌ها را حل شده فرض کن؛ زیرا این گره‌ها کور و سخت بوده و بر یک کیسه خالی زده شده است. اگر تو با زحمت و تلاش ذهنی تمام گره‌ها را هم باز کنی نتیجه‌ای نخواهد داشت چون در این کیسه ذهن زندگی وجود ندارد؛ بهتر است گُل کیسه را رها کنی.

با تشکر:

جیران



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۱ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

در گشادِ عقده‌ها گشتی تو پیر

عقده‌ی چندی دگر بگشاده گیر

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی، پیر و فرسوده شده‌ای. فرض کن چند گره و مسئله ذهنی دیگر را هم حل کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت

که بدانی که خسی یا نیکبخت

*خس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

گره و مشکلی که این لحظه گلوی ما را سخت گرفته این است که صرف‌نظر از این که در ذهنت چه مسئله، مانع و فکری می‌گذرد، به‌عنوان حضور ناظر در خودت شناسایی کنی که آیا در این لحظه از جنس خس، افسانه من‌ذهنی و هشیاری جسمی هستی یا از جنس نیک‌بختی و هشیاری حضور هستی؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳

حلّ این اشکال گُن، گر آدمی

خرج این گُن دم، اگر آدم‌دمی

اگر واقعاً انسان و از جنس هشیاری هستی و دمِ حضرت آدم را داری که به بی‌نهایت خداوند زنده بود، به این لحظه برگرد، فضا را بگشا و همه حواست در حلّ این اشکال باشد که این لحظه از جنس هشیاری حضور هستی یا از جنس



من ذهنی؟ [اگر از جنس زندگی هستی پس به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، واکنش نشان نده، بدان که یک باشنده دیگر با خرد دیگری غیر از این خرد کوچک تو در کارست و در این لحظه به وسیله قضا و کن‌فکان بهترین اتفاق را به وجود می‌آورد که شما فضا را باز کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۴

حدّ اعیان و عَرَض دانسته گیر

حدّ خود را، دان، که نبوّد زین گُزیر

*اعیان: جمع عَین، در این جا مراد جوهر است.

فرض کن تعریفِ جوهر یعنی هشیاری و عَرَض یعنی جسم و من ذهنی را هم دانستی، این تعاریف را رها کن و با ذهن، خودت را تعریف نکن، تو خودت را بشناس، که چاره‌ای از آن نیست. در این لحظه تشخیص بده که این بافت من ذهنی هستی یا فضای گشوده شده؟ اگر فهمیدی که من ذهنی نیستی و از جنس فضای بی‌حدی، در این صورت مرتب این بی‌حد را با فضاگشایی افزایش بده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۵

چون بدانی حدّ خود، زین حدّ گُریز

تا به بی‌حد در رسی ای خاک‌بیز

*خاک‌بیز: لفظاً به معنی کسی که خاک کوچه‌ها و معابر را می‌روبد و غربال می‌کند. در این جا منظور اصحابِ قیل و قال و اندیشه‌ورانِ عقل جزیی است.



ای خاکبیز، که مرتب چیزهای ذهنت را الک کرده و بهترینش را برمی‌داری، هرگاه حد خود را شناسایی کردی که این منِ ذهنی محدود، دردها و همانیدگی‌ها، دیدِ محدودیت و منِ ذهنی نیستی، می‌توانی از آن‌ها بگریزی و به بی‌نهایت زندگی زنده شوی. [بنابراین متوجه می‌شوی که این محدودیت منِ ذهنی باید در بی‌نهایت فضاگشایی محو شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸

هین می‌آور این نشان را تو به گفت

وین سخن را دار اندر دل نهفت

به‌هوش باش، مبدا نشانه زنده شدن به زندگی یعنی بی‌فرمی، سکون، سکوت‌شنو و عدم‌شناس را که در درونت بوده و از جنس خداوندست را به گفت‌وگو درآوری بلکه آن را در قلبِ خود مستور و نهان دار. [اگر ما به حضور برسیم حرف می‌زنیم، شعر می‌خوانیم، اما کسی که دارد حرف می‌زند، تشخیص می‌دهد و شناسایی می‌کند خودِ زندگی و فضای باز شده است. این فضای باز شده، ترازو و آینه است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۲

مُطربِ عشق این زندِ وقتِ سَماع

بندگی بند و، خداوندی صُداع

*صُداع: دردِ سر، سردرد

مطربِ عشق، فضای گشوده‌شده و حضور ناظری که منِ ذهنی را می‌بیند به هنگامِ برپایی سماع یعنی رقص به‌صورت عدم و خداییتی که از منِ ذهنی جداشده این نغمه را می‌نوازد، بندگی، قیدوبند است و سروری، مایهٔ دردِ سر. [یعنی دیگر در این جهان خودتان را به‌وسیله منِ ذهنی به نقشی که به‌صورت ذهن، بنده است یا سرور نمی‌چسبانید.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۳

پس چه باشد عشق؟ دریایِ عدم

در شکسته عقل را آنجا قدم

پس عشق، وحدت و یکی شدن با خدا چیست؟ دریای عدم است که عقل جزیی ما یا من ذهنی در آن جا کارهای نیست و قدم عقل در آن وادی شکسته است. در این لحظه فضا را باز کنید و آن چیزی را که ذهن نشان می دهد بی کار کنید، یعنی به حرف من ذهنی تان و عقلی که دارد توجه نکنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۴

بندگی و سلطنت معلوم شد

زین دو پرده، عاشقی مکتوم شد

*مکتوم: پوشیده و پنهان

سرانجام بندگی و سروری یعنی نقش هایی که ذهن نشان می دهد، معلوم شد. آشکار شد که در بندگی، قیدوبند وجود دارد و در سروری، دردسر. به سبب این دو حجاب ذهنی، ماهیت عشق و یکی شدن با خدا بر عموم مردم پوشیده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۵

کاشکی هستی زبانی داشتی

تا ز هستان پرده ها برداشتی

ای کاش هستی مطلق، خداوند زبانی داشت، بر روی زمین آمده به ما انسان ها می فهماند که ای انسان، من ذهنی پرده است، از این گفت و گوهای ذهنی دست بردار.



[یعنی با من ذهنی بنده خدا نشوید ما این را می‌دانیم اما لحظه بعد ذهن را فعال کرده و به حرف زدن می‌پردازیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هرچه گویی ای دَمِ هستی از آن

برده‌ی دیگر بر او بستی، بدان

ای کسی که از حقیقت مطلق سخن می‌گویی؛ هر چیزی را که با من ذهنی بدون مرکز عدم بگویی و بخواهی با آن به خود و دیگران کمک کنی تا از جهان ذهن بجهند و به خدا زنده شوند درواقع پرده‌ی دیگری بر روی آن می‌بندی و نه تنها کمک نمی‌کنی بلکه با چیزی که می‌گویی نیز همانیده می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفتِ ادراک آن، قال است و حال

خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

آفت ادراک یعنی ارتعاش به زندگی، یقین پیدا کردن و تبدیل شدن به او، قال یعنی حرف‌های ذهنی و حالی که ایجاد می‌کند است. خون را با خون شستن محال است یعنی با استفاده از حرف‌ها و فکرهای ذهن و هشیاری جسمی که مرتب حال ما را خوب و بد می‌کند زنده شدن به خدا غیرممکن است.

با تشکر:

فاطمه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

